

حالا شمه‌ای در باب آخرین مسافرت او بمجمع الجزایر ( سن تا کروز ) می‌نگاریم . کشتی های مخصوص حمل اطفال مسروقه از ( کونیزلند ) بیرون آمده و در جزایر اطراف گردش و جستجو میکردند بلکه ساکنین آن جزایر را پیدا کرده و بزور و اجبار آنها را برای شخم و شیار و امور فلاحتی شان بریابند . بعضی از جزایر تقریباً خالی از سکنه مانده بود . غارتگران و مهاجمین ( کونیزلند ) پنجنفر از اهالی ( نوکابو ) را ربوده و بیخا بردند و وقتی کشتی اسقف به جزیره نزدیک گردید چهار بلم را در اطراف جزیره مرجان بطواف و گردش مشغول یافتند .

اسقف نسبت به آن بیچارگان مترحم گردیده و امر داد که قایق را در آب اندازند سپس خود با چهار نفر دیگر سوار قایق شده و بطرف بام ها روان گردید وقتی خود را به بلم ها رساندند اسقف در یکی از آنها که دو نفر از روسای وحشیان نیز سوار بودند و سابقه آشنائی و دوستی با اسقف داشتند سوار شد .

بلم بطرف ساحل روان شد . اشخاصی که در قایق کشتی سوار بودند او را بانظر دنبال کردند تا وقتی بساحل رسانیدند ولی پس از آن از نظر شان افتساده و از اسقف نشانه و اثری ندیدند .

قایق کشتی بهلوی سایر بلم ها فرار گرفت و در همان جا برجای ماند ناگهان یکی از بومیان از يك بلم سر بیرون آورده و کمان را راست کرده و زهرا بطرف یکی از قایق چنان کشید تیر در سینه آن قایقچی تا بر نشست . سایر وحشیان نیز برفیق خود تساسی نموده آن بیچارگان را آماجگاه خود ساختند .

کسانی که از تیر شقاوت وحشیان در قایق مصون ماندند بودند قایق را معجلاً بعقب بردند تا آنکه از حدود تیررس خارج شد ولی چه سود که از چهار نفر سه نفر به تیر زهر آگین وحشیان از پای درآمده و جان تسلیم کرده بودند . حالا به بینیم بر سر اسقف چه آمد ؟

اسقف در ساحل مقتول گردیده بود . دو بلم از دور پدیدار گردید یکی از آنها پراز وحشیان و تیراندازان آن قبیله غدار و ستمگر بود و بلم دیگر علی الظاهر خالی بود . وحشیان بلم خود را بعقب بردند و راه در پیش گرفته رفتند ولی دیگران را بحال خود دو گذاردند . قایق کشتی مبلغین جلورفت تا به بلم رسید ملاح سر خود را از قایق بیرون کرده بدرون بلم نگر بست و گفت « کفش اسقف در اینجا است » سپس بلم را بکناری برده و درون آن را درست تفرس کرده جسد اسقف را در میان حصیری یافتند . او را را از دور جسد او باز کرده و تسم شیرینی در صورت اسقف نمایان دیدند . در روی سینه اش برک خرمائی ربود که وقتی آن را باز کردند جز ه لیره چیزی در آن نیافتند .

( میس یانک ) می گوید « قشنگی و جلوه مرموز و بهت آور این حوادث و کیفیات انسان را بیاد حکایات و قصص کلیسای عهد کهن می‌اندازد و شخص تصور میکند این کیفیات و حوادث تراجم احوال یکی از شهدای کلیسای ایام گذشته میباشد . کسانی که او را دوست داشته و بادیده توقیر و احترام بدو می نگرستند احساس میکردند که مردن اسقف بدان وضع همان بود که خود همیشه مترصد آن بود زیرا اسقف یکی از آن اشخاص وظیفه شناسی بود که همه چیز حتی جان خود را نیز حاضر بود در راه

انجام وظیفه نثار نماید . معلوم بود که وحشیان از راه انتقام و تلافی او را کشتند . راهزنان و غارتگران شقاوت کار از اهل ( کوتیزلند ) پنج نفر از ساکنین ( نوکابو ) را دزدیده بودند . نتیجه دزدی آنها این بود ! اسقف بیگناه در معرض تیر انتقام واقع شد !

آن تبسم شیرین و آرام که بر لبان اسقف نقش بسته بود بجزاداران و مانم زدگان بشارت صلح و آرامش می داد .

قتل اسقف ضیاع عظیم و غیر قابل جبرانی بود برای مبلغین و همراهانش چنانکه آن هادر مرک او مانم گرفته و عزادار گردیدند و نمی خواستند چشم از صورت متبسمش بردارند . فردای آن روز جسد ( جان کالریچ پاتی سن ) در آب دریا افکنده شد . ( پاتی سن ) در آرامگاه ابدی خود قرار گرفت و حیاتش با خدمت بسر آمد .

( گودنوف ) صاحب منصب کشتی مروراید در سال ۱۸۷۵ وقتی به ( سن تا کروز ) عزیمت نمود فوق العاده اشتیاق دیدن قتل گاه اسقف ( پاتی سن ) را داشت و با آنکه خواستند او را از این خیال مانع شوند که مبادا چشم زخم و آسیبی از اهل جزیره که مردم موذی و خیانت کاری بودند بدو برسد معذک شوق دیدن آن منظره جانگاز او را مصمم بدیدن آن جزیره نمود وقتی در ساحل فرود آمد اهل جزیره ابتدا زرد روستی داخل شدند بار دیگر که از آنجا عبور نمود مجددا در کنار آن جزیره لنگر کشتی را انداخت و خود با یاران و همراهان خویش داخل جزیره شد ولی این بار از وضع و حرکت بومیان متوهم و ظنین گردید و فوراً یاران خود را بقایق ها برگرداند .

در آخرین نامه ای که ( گودنوف ) نگاشته شرح آن منظره را بدین مضمون بیان میکند « من یکی از اهل جزیره را در سمت چپ خود دیدم که تیری به نخ بسته و در همان لحظه که من در اندیشه کار او فرو رفته و خیال کردم ما را میخواید تهدید کند تیر در پهلو چپ من جایگیر شد . فوراً بیاران خود امر دادم سوار قایق شوند و خود تیر را از پهلو کشیدم و بجانب ساحل دوان دوان فرار کردم در حالی که ظنین تیرهای یاران را از چپ و راست خود می شنیدم . وقتی خود را بقایق رساندم جراح فوراً بر بالینم حاضر شد و جراحات را مرهم نهاد و با دواهای اکال و سوزاننده آن را خوب سوزاند »

پنج روز بعد از همان کاغذ می نویسد « حالتی بهبودی کامل یافته و مزاجم فوق العاده بهتر شده است فقط درد کمر اذیت می کند و نمی گذارد ازجا برخیزم . احساس نمی کنم ... »

در اینجا حرف او ناتمام می ماند نمی تواند نامه را به آخر رساند . زیرا تشنج عضلات شدیدی بروی عارض گشته و امیدزند کایش را قطع نمود

او با کمال بشاشت و گشاده روئی و آسایش خیال از حالت خطرناک و مرک خویش استحضار حاصل نمود مثل آنکه دوران زندگانی او بمثابة يك تدارك طولانی برای استقبال مرک بوده است .

یاران خود گفت مرا بکشتی ببرند و وقتی بگفته او عمل نموده بکشتی اش رسانیدند یاران او چشمان اشکبار و مهموم و غصه دار بدور وی حلقه زدند . ( گودنوف ) در آن حال بالحنی ملایم و شیرین و پر محبت یاران خود را دلداری داده و التماس نمود که بدو تاسی نمایند

(گودنوف) با آسودگی خیال و فراغ بال به آرامگاه ابدی خود شتافت و از خود نشانه و آثار بزرگی در جهان گذارد.

(گودنوف) مظهر همت و شجاعت و درستکاری بود. (گودنوف) يك نمونه عالی از ملاحان بلند همت و مسیحیان حقیقی بود.

افتخار و عزت و احترام از آن تو است ای قهرمانان ارجمند مسیحی و ای کسانی که از شما نامی در جهان مانده یا نمانده است. مخلص و جاویدان بمانید ای کسانی که وقت و همت خود را صرف اشاعه معلومات و حقایقی که باعث تخفیف آلام و مصائب و آسایش و سکون و نجات انسان می گردد نودیداید و ای کسانی که جان خود را در راه ایمان و عقیده نثار گردیداید و ای مردمانی که ضعیفان را دستگیری و وحشیان را متمدن و جاهلان را عارف به برکات عالیترا و ارجمند تراز این جهان فانی و گذران نموده اید. افتخار از آن شماست!

## فصل سیزدهم

### محبت نسبت به حیوانات

کسی که نسبت به موجودات زنده اهانت و خفت روا می دارد بعضی از استعدادها و قوای گامنه در وجود خود را بکار نمی اندازد.

#### وردزورث

در چشم هر حیوانی نقشی از انسان و شعاع نابناکی از بشریت موجود است که در پرتو آن حیوانات می خواهند اسرار حکمروائی و رموز سلطه و سیادت انسانی را در خود جستجو کنند. وجود آن نور مرموز در چشم حیوانات اگر گواهی وحدت روح انسان و حیوان نباشد دلیل بر دوستی و عضویت آنها در عالم آفرینش می باشد.

چه قدر انسان نسبت به حیوانات لال و زبان بسته یعنی پرندگان و بهائم و اسبها و کلیه موجودات

زنده ستم روا می دارد.

شمشیر بازان رومی رفتند و از شمشیرزنی شان امروز اثری نیست ولی در اسپانی هنوز باگاور مردم می جنگند. همچنینکه زنان روم از مشاهده منظره خونین (امفی تئاتر) و جان دادن جنک آوران و شمشیر بازان رومی لذت می بردند هم چنان خواتین اسپانیولی از مشاهده منظره که جنگجویان و دلاوران انگلیس از آن روی گردان و منضجراند مسرور و فرحناک می آردند و از شادی و مسرت کف میزنند.

(کابالرو) می گوید: «باید با تأسف و اندوه بگوئیم که در اسپانی حس را فت و شفقت

نسبت به حیوانات از زنان و مردان سلب شده و در میان طبقات پائین بالمره معدوم گردیده است»

ما انگلیس ها نیز از این قسمت بی بهره نبوده و بی آلاش نیستیم زیرا تاچندی پیش یکی از اسب‌های عمومی ماجدال سگان پوزه یهن با حیوانات دیگر بود حتی تا این اواخر گورکنان زبان بسته را از لانه شان بیرون می آوردیم و این را یکی از تفریحات خود قرار داده بودیم .

خروس جنگی تربیت می کردیم و از وستیزه جنگ آنها لذت می بردیم . از غنی و فقیر باین قبیل تفریحات رغبتی تمام و میلی وافر ابراز می نمودیم .

در سال ۱۸۲۲ ( ریچارد مارتن ) از اهل ( گالوی ) که ملقب به « دویت حیوانات » بود موفق بوضع قانونی گردید . که بموجب آن حیوانات در پناه قوانین اجتماعی قرار گرفتند معذالك دو نفر از قضاة در موضوعی که نزد آنها طرح شد قراری صادر کرده بودند مبنی بر اینکه گاوان نیز از قاعده عمومی مستثنی و حق استفاده از قانون موضوعه مزبور را ندارند .

در سال ۱۸۲۹ طرحی در مجلس پهلوانان آورده شد که جنگ حیوانات و اذیت جانوران موقوف گردد ولی طرح مزبور با کثرت ۷ رای در مقابل ۲۸ رای رد شد .

ولی اندك اندك افکار عمومی به قبح و شناعة این اعمال متوجه شده تا آنکه کم کم جنگ گاوان نیز در انظار مذموم و ناپسند آمد و عاقبت در سال ۱۸۳۵ قانونی بتصویب رسید و خستامه گاو بازی داد .

بموجب قانون (مارتن) انجمن حمایت حیوانات تاسیس گردید . بر اثر آن قانون حیوانات تحت حمایت قانون قرار گرفتند اگرچه بعضی را نیز از حمایت قانون خارج کردند . معذالك هنوز هم از آزار و بقایای ظلم و ستمگری سابق باقیمانده است .

مثلا پرندگان از قلم افتاده و از حمایت قانون خارج شده بودند .

اگر کسی در روز عید ۲۵ مارس به ( هورلینگام ) برود خواهد دید که تاجه حربه کبوتران ظلم و ستم روا میدارند . آن زبان بسته هارا اول توسط دام می گیرند سپس در دام را می کشایند و روی شرط بندی بر آنها شلیک می نمایند منظره جنگ گاو در آنجا تجدید می شود یعنی بمحض آنکه چند قطعه از کبوتران آغشته بخون در خاک میقاتلند تیراندازان فریاد مسرت بر آورده و کف میزنند ، آن پرندهای که بدنش از ساجمه سوراخ سوراخ گردیده و آن کبوتری که یابش شکسته میخواهد خود را از آن صحنه خونبار بپوشاند اندازد و از دست آدمیان بجهت از آنجا با هزار زحمت خود را خلاص می کند ولی در پناه دیوار باقطعه زمین دیگری می افتد و بعد از تحمل درد و زحمت بسیار بی میرد . آیا درس مروت و آئین بشریت این است که زنان انگلیس به پسران و دختران خود تعلیم می دهند ؟

زمانی که بال و پر طیور برای لباس خانم ها مد و معمول گردید زمان نامساعد و نامبارکی برای طیور بیچاره و بی زبان محسوب می شود

دامن کیتی از خون پرندگان بی زبان هر روز ملون است . از همه بدتر امیال و هوسهای زنان باعث امحاء طیور گردیده است زیرا در تمام ممالک عالم روزی نیست که هزاران هزار پرندگان مختلف را بخاک و خون نیندازند و بال و پرشان را برای تسکین هوسهای زنان بیچاره نبرند .

روزنامه ( اسپکتاتور ) می نویسد در يك ضیافت عروسی ۱۱ دختر مه طلعت همراه عروس

مقدار زیادی از آن مرغکان را صید کردند اتفاقاً در آن هنگام تمام کاکلی‌ها با جفت خود همراه بودند .

شخصی که ما فوقاً بدان اشاره نمودیم مرد وحشی سیرنی را دید که يك کاکلی برای فروش بدو عرضه می نماید . و نیز در جلویایش قفسی پر از پرندگان دید . قفس بقدری پر از طیور بود که جایی برای حرکت آن حیوانات بیزبان نمانده بود بیکدیگر فشار می آوردند که بلکه مفری پیدا کنند . این منظره دل آن مرد نیکوکار و خوش طینت را یبدرد آورد و سخت او را آزرده . او آنها را یکجا خرید و مغازه خود فرستاد که جای راحتی برای آنها تهیه کند . سپس نزد منشی مجمع حمایت حیوانات رفت تا به بیند آیا می توان اقدامی برای جلوگیری از این معامله و حرفه مکروه و یلبد بعمل آورد یا نه . منشی مجمع بدو اطلاع داد که متأسفانه مرغ کاکلی بعلت رموز و نا معلومی از صورت اسامی طیوری که تحت حمایت قانون حفاظت طیور وحشی ( این قانون در سال ۱۸۷۶ وضع شد ) قرار گرفته اند حذف شده است .

آن مرد نیکوکار حفظ و حمایت کاکلی را فرض ذمه خود شمرد و به صیادان سپرد که اگر کاکلی‌ها را زنده گرفته و برای او بیاورند وجه آن را مطابق آنچه از نجار مرغ فروش اخذ می کنند بدانها خواهد داد شکارچیان با پیشنهاد او موافقت کردند زیرا می دانستند که مشتریان سابق کاکلی‌ها را برای کشتن و خوردن از آنها می خردند ولی این شخص برای آزاد کردن کاکلی‌ها را از آنها می خرد .

تعداد کاکلی‌هایی که برای وی همه روزه میاوردند بقدری زیاد بود که علاوه بر قفس‌هایی که در دکان خود بر میکرد اطاق بسیار بزرگی را نیز آشیان آنها قرار داد آوازه آنها صبحهای زود بدرجه بلند می شد که گوش را کر میکرد و به تغنی آنها جمعی از طیور در بالای آن خاله فرود می آمدند که بالغان خوش آهنگ و ترانه مرغان گوش دهند .

طوفان و کولاک فرو نشست و برفها آب شد و عاف و سزه سر از خاک بیرون آورد و صحن چمن از فرش زمردین بار دیگر طراوت و خضارتنی پیدا کرد سپس وقت آزادی و نجات اسرا و مجبوسین فرا رسید . پنج‌ره‌های اطاقها را بروی کاکلی‌ها باز کردند . مرغکان چغانه زنان و شادی کنان بال گشوده به طرف طیران نمودند . سپس نوبت قفسها رسید آنها را بنقطه ای در خارج شهر بردند و درب شان را بروی کاکلی‌ها گشوده و آن شخص خیر اندیش و رفیق القلب خود بکناری ایستاد که رهائی و آزادی مرغکان را به چشم خویش به بیند و از پرواز دوستان خود در فضای آسمان لذت برد حرکات آنها نیز تماشا می بود بعضی مثل تیر از قفس خارج می شدند و به آسمان صعود می کردند سپس شروع به تغنی و آوازه خوانی می نمودند .

برخی در روی زمین بر می زدند و در میان جنکل مجاور از نظر ناپدید میشدند

تصور وجد و شغف دوستان شمالی ما از نیکی و احسان کوچک آن مرد نیکوکار آسان است ولی اظهار آن از حیثه بیان و تعریف خارج است . کاکلی‌ها وقتی متفرق شدند در فضای

آزادی صیحه زنان شروع بطیران کردند. سپس در مجاورت آن ناحیه محلی در نظر گرفته و شروع بساختن آشیانه نمودند و بچه‌های خود را در آشیان بزرگ کردند. از آن موقع همیشه شهر در محاصره کاکلی واقع شد و صیحه و ترانه آنها هیچگاه فضا را ساکت و خاموش نمیگذارد.

(لئونارد دومدیسسی) که از کبار علماء و معماران و مهندسين قشون و فلاسفه و همچنین در ردیف آرتیست ها و صنعتگران معروف بود و نیز بواسطه محبتی که نسبت به حیوانات داشت عظمت یافته و شهره گردیده بود همیشه عادت داشت که پرندگان را با قفسشان خریده و آنها را بخانه برده آزاد مینمود.

عکس این صنعتگر عالمقام و ارجمند را یکی از نقاشان طوری ترسیم نموده است که نماینده و گواد اعمال نیک و نرحم آمیزش می باشد. در آن پرده پرندگان را می بینید که بدور منجی خود بریر میزنند و چند قفس خالی هم در جلو پایش دیده می شود. این عکس در کالاری موزئولور پاریس موجود است.

عباد و زهاد و یارسایان قدیم محبت غربی نسبت به حیوانات ابراز می نمودند. یگانه رفیق شفیق آنها حیوانات بود بقدری طیور با آنها مانوس میشد که بدورشان بریر می زدند و حتی حیوانات وحشی هم بدانها مانوس شده و در پناهشان آرمیده بودند. ابدأ گزند و آزاری از سباع ضاره و وحوش به یارسایان نمی رسید پرندگان خیلی تیز هوش اند و خطر را زود احساس می کنند وقتی صیاد را با تفنگ به بینند خود را در مخاطره می بینند. کلاغان از زمین بر میخیزند و از خط شیار که بر عقب کاوان نردر زمین احداث می شود کرم و جانوران ریز را پیدا کرده و با منقار می گیرند و فوراً نایبند می گردند. کلاغان هم خود را تغذیه می کنند و هم کمک بخوبی محصول سال بعد می نمایند.

سن فرانسیس عقیده بر آن داشت که کلیه موجودات زنده برادران و خواهران او هستند. (سن فرانسیس) این عقیده را از حدود شعر و دایره حرف به موقع عمل و اجرا گذارد. او حتی برای پرندگان هم وعظ میکرد و با کلیه موجودات و مخلوقات صحبت میکرد گوی آن ها صاحب عقل و فطانت هستند. (سن فرانسیس) میل و محبت تمامی داشت باینکه در خواص و تعلقات آنها بعضی از آثار و علائم کمال الهی را قرار دهد.

یکی دیگر از حکمای قدیم گفته است (اگر قلب شما بی غل و غش و مصفی باشد هر يك از مخلوقات خدا را آئینه حیات و يك کتاب مقدس مشحون از قوانین آسمانی خواهد شمرد)

در (باس راک) احساسات بکلی مغایر و مخالف دیگری حکومت دارد. وجود غاز در آن جا آن نقطه را گردشگاه شکار چیان طیور نموده است، کشتی های بادبانی سریع السیر و قایق های بخاری همیشه در اطراف صخره (باس) گردش میکنند و لاینقطع صدای شلیک مرگبارشان در فضا بانگ است. پرندگان پیر و جوان دسته دسته از هوا بر سطح آب میریزند و اعم از مرده یا مجروح بهمان حال باقی می مانند تا چه شود و باد و آب آنها را کجا برد. طیور مجروح یا پای شکسته یا بالهای خون آلود در روی اقیانوس موج میافتند و پرندگانی بخون آغشته و

بودند که حاشیه لباس فاخر و زیبایشان از کورک غاز و مرغ مفا زینت شده بود .

ملاحظه کنید برای يك عروسی چه قدر پرزنده گشته و تلف کرده اند ! هوس زنان مدپرست و متجمل را هیچ چیز قانع نمی کند جز کشتار پرندگان بی گناه . زنان حاضر نیستند که از کشتار یکمده طیور بی زبان صرف نظر کنند و لباس ساده و خارج از «مد» بپوشند .

ولی کشتار پرندگان که بصورت یکی از مکاسب و حرف درآمده بدرجه ای رسیده است که تقریباً انقراض یکدسته از زیبا ترین مخلوقات خدا را اعلام میکند . مرغ مگس خوار و ماهی خورک و کاکلی و بلبل همه مثل برك درخت باتیر صیاد بزمین ریخته اند . یکی از تاجران لندن که حرفه خود را فروش پرندگان قرار داده بود يك بسته امانتی دریافت نمود که محتوی ۳۲۰۰۰ قطعه ماهی خورک مرده و ۸۰۰۰۰ پرندۀ دریائی و ۸۰۰۰۰ جفت بال طیور بود !

چند سال قبل پارلمان قانونی تصویب نمود که « در فصل تخم گذاری و جوجه در آری پرندگان از شر صیادان مصون بمانند » چندی بعد قانون دیگری برای « حفظ و نگاهداری پرندگان صحرائی » بتصویب رسید .

ولی وضع این قوانین تأثیر چندانی نداشته است زیرا هنوز برای تسکین مطامع بشر و خاصه اسکات و اقناع هوس رانی و امیال زنان طیور وحشی هر روز دسته دسته در خاک و خون می غلطند . یکی از چیز های نوظهور که در میان خوانین مد شده کلابزانه است که حاشیه اش از پر اردک زینت یافته است . زنان اگر نتوانند زیب و زیور لازم را در مملکت خود فراهم کنند زوایا و اقطار زمین را زیر و روی کنند و بغارت موجودات بی زبان دست ستیم میکشایند .

ماهی خورک در هندوستان فراوان است و چون دارای بالهای بسیار قشنگ و جذابی است بالشان در بازار انگلیس بفروش میرسد و این حیوان ظریف و قشنگ از این رویکی از مکاسب بشر گردیده است .

بازار های انگلیس از پر زیبای ماهی خورک مشحون است (۱)

(۱) یکی از « عشاق طبیعت » از خیر پور به یکی از جرارد لاهور می نویسد « دوروز قبل موقع غروب من در سواحل دریایچه بزرگی که در اینجا است گردش میکردم از قضا به دو نفر برخوردی که زنبیل های عجیب و غریبی بر دوش داشتند . از آنها پرسیدم شما کی هستید و چه می کنید جواب دادند ما از اهالی مدرس هستیم و صیاد طیوریم . پرسیدم چه نوع پرندگان صید می کنید جواب دادند ماهی خورک سپس دو بست قطعه ماهی خورک که در زنبیل خود داشتند بمن نشان داده و گفتند مادر ازاء اینها در مراجعت به مدرس چهل رویه دریافت می کنیم . بقراری که اظهار مینمودند در تمام سال باین شغل اشتغال دارند و در تمام مدت سال دسته جات مختلفی از آنها در سرتاسر مملکت بصید طیور خاصه ماهی خورک مشغول و از آنرا ارزاق مینمایند . طیور مزبور را صید می نمایند و شاه بال شان را به انگلستان حمل می کنند در موقع عزیمت از آنها سؤال کردم که آیا به ( گوزرات ) میروید . جواب دادند نه صید ماهی خورک در آنجا قبیح شده و به ما شکار چنان اجازه ورود نمیدهند از این خبر خوشحال شدم و امیدوارم اهالی سایر شهر هانیز بدان ها تأسی نمایند زیرا بدیهی است اگر دیری بگذرد دست ستمگر صیاد نسل این حیوان زیبا را از آن مملکت نابود خواهد کرد آنوقت باید از انقراض یکی از زیبا ترین طیور وحشی دست تاهف برهم بسائیم

انگلیس ها بواسطه مبادرت به کشتار پرندگان و طیور وحشی و خصوصاً سیاحان طبقه پائین انگلیس که در این عمل قساوت و سنگدلی و بربریت بخرج میدهند در معرض اهانت و تحقیر روزی ها قرار گرفته اند .

روزنامه ( یونج کرستیان ) راجع به مردمان مملکت وچنین می نویسد « آنزمان گذشت و آن ایام سیری شد که انگلستان جرأت وجسارت ورود در صحنه سیاست عالم را داشت . از آنموقع تاکنون انگلستان بخواب رفته است . ( شاید اشاره روزنامه متوجه سیاستی باشد که از طرف لردجان راسل نسبت به دانمارک اتخاذ گردید )

درستاسر تابستان هر انگلیسی کودن و مسخره ای مانند طاعون و وبابه کشور ماروی می کند و براهی گیری و تیر اندازی و صید طیور و اذیت و آزار حیوانات خود را سرگرم و ما را آزار می میم آن می رود که چندی دیگر نسل طیور شکاری از مملکت مانا بود گردد» هجوم سیل آسای سیاحان انگلیس به روز استورتیک روز ( پارلمان ) را مجبور به تصویب قانونی نموده است که به موجب آن خارجیان بدون جواز حق حمل تفنگ و نی ماهی گیری ندارند .

استفاده از مناظر زیبا و مشاهده طبیعت صورنگر در تزهتگا ههای روز که خود موجب نشاط خاطر و وسعت ذهن و تصور است دیگر مجال به استعمال اسلحه و قطع رشته حیات طیور زیبا نمی دهد و هراسان منصف و رحمدلی می تواند بدون حمل اسلحه و کشتن طیور خود را به تماشای آثار و مناظر دلفریب طبیعت مشغول بدارد و محض فراغت از خیالات روزانه عنان خاطر را بجانب طبیعت کشاند . بهرحال قانون روز به کشتار طیور و شکار جرگه خاتمه داده است .

در این مملکت صید مرغ کاکلی رواج کاملی دارد . در ( لیکن هیت ) واقعه در ( سوفوک ) دو هزار دوزین کاکلی در ظرف سه روز صید و به لندن فرستاده شد تا در بساط شکم پرستان غذای لذیذ جدیدی باشد نانی که از گوشت کاکلی می یزند در انگلستان و خاصه در بساط اعیان و رجال چنان معمول گردیده است که برای صید آن بمقدار زیاد بتمام وسایل ممکنه تمهیت می کنند .

اینک بیان خواهیم کرد که يك مرد خدا شناس و نیکو کار چگونه اقدام بنجات مرغ کاکلی از چنگال صیادان متمگر نمود و شکم پروران را در آتش حسرت آن مرغکان بی نوا گذارد .

این واقعه در چند سال پیش در نزدیکی ( ابردین ) اتفاق افتاد ، در اواسط ماه مارس کولاک شدیدی شروع شد و زمین از برف کهن برتن پوشیده سورت سرما و بدی هوا و گرسنگی پرندگان را از زمین بسواحل دریا کشاند آنها با حرکت عجیبی که مختص مرغان کاکلی بود قبل از آن که بر زمین فرود آیند بال می زدند معلوم شد همه کاکلی هستند . سواحل دریا از کاکلی سیاه شده بود جمعی بخیال صید آن جانوران از منزل خود بیرون آمدند یکی با خود نور آورده بود دیگری دام نهاده بود سومی باصمغ و چسب می خواست صید کند یکی دیگر با تفنگ مسلح شده بود . خلاصه



یا بریده بدست امواج اقیانوس سپرده میشوند و عاقبت بادرد و عقوبتی که از حیض تعریف و بیان خارج است جان میدهند. با این حال مردمان بیعاطفه و ستمکار این عمل را «اسپور» نام مینهند و آنرا از تفننات و تفریحات لازم میدانند.

پرندگان بیشتر از بعضی اشخاص واجد صفات و خصال بشری هستند زیرا آنها در مضایق زندگی و در مواقع مواجهه با مشکلات یکدیگر را کمک می کنند و بر جراحت یکدیگر مرهم می نهند .

« ادوارد » نامی از اهل ( بانوف ) یکی از پرندگان دریائی را هدف نیر نمود وقتی مشاهده کرد که دو پرنده از همان جنس فرود آمده و همجنس و برادر خود را از زمین بلند کرده بطرف دریا حرکت دادند از تعجب انگشت بندان گزیدن گرفت و در تیه حیرت فروشد

( ادوارد ) میتواندست بسیاری از پرندگان دریائی را بزند ولی او عمداً از تیر انداختن بر آنها خودداری نموده تا شفاق و احسان آنها را نسبت یکدیگر مشاهده کند و نمونه رأفت و محبت واقعی را که بشر از تقلید آن نباید مختل و روی گردان باشد برای العین ببیند .

« شکار جرکه » ارمغانی بود که از آلمان برای مادر این مملکت آوردند ا گله های کبک و فرقاول و خرگوش و اردابن قبیل جانوران را از لانه و آشیانه شان بیرون کرده و در نقطه ای که از هر طرف محصور باشد آنها را در معرض شلیک قرار میدهند و در هر نوبت صداها از آنها کشتار مینمایند . عجب در این است که این عمل وحشیانه را « اسپور » میخوانند .

( اسقف یرک ) میگوید « من امیدوارم طولی نخواهد کشید که رفتار اعیان انگلیس نسبت بحیوانات و پرندگان در ردیف عجایب قضایای تاریخ بشمار خواهد آمد و دبری نخواهد گذشت که اقدام آنها در انتشار اخبار مربوطه بشکار که در آلمان مایه افتخار و سر بلندی محسوب میشد مورت تعجب خواهد گردید . طیوری که بسام می افتد و دو باره خلاص می شوند ولی بواسطه عدم قدرت طیران دو باره در چنگال مهیب انسان گرفتار می شوند اسباب تفنن و تفریح اقویا میگردد . وقتی زنها هم اینگونه « اسپورها » را وسیله تفریح خود قرار دهند معلوم میشود که آنها فاقد محبت و رحم و عاطفه هستند . مطالعه این قضایا شبیح و سابه ضعیفی از اصل موضوع را در خاطر انسان خطور میدهد و واقعا مطالعه درد ناک و رنج آوری می شود « آیا روح شوالیه گی این است که انگلیسان را در عالم معروف نموده است ؟

آیا این میل حیوان آزاری و ستمکاری عالیترین عقیده و ارمان بشریت و مردانگی محسوب میشود ؟ ( سرچارلز نابیهر ) اسپور را ترك كرد از آنرو که طاقت نداشت مخاوقات بی زبان را بیازارد با وجود این در جنگ ( می آبی ) فاتح گردید .

( نابیهر ) شجاع و یرجرات بود ولی ستمکار و ظالم نبود ، او هرگز در خسود آن طاقت و قساوت را نمی دید که ضجه و ناله مخلوقات بی آزار را در حسال مرك بشنود . وقتی زنرال ( اوترام ) با زوجه اش برای تغییر آب و هوا و تقویت مزاج بمصر رفته بود یکی از دوستانش که میدانست گوشت برای شام آنها تهیه نکرده اند پرندهای شکار کرد . ( اوترام ) با

آنکه خود « اسپرمن » و صحرا نورد بود از مشاهده آن حال گفت « من عهد کرده ام که هرگز مبادرت بصید پرندگان نکنم »

وقتی شام حاضر شد (اونرام) از خوردن آن امتناع کرد آن شخص هم از خوردن گوشت آن پرنده خودداری کرد و ناچار آنرا به زن دهقانی داد و در خوردن غذاهای ساده با (اونرام) شرکت کرد .

(البرتوس) از اهل (سینا) صاحب قلبی حساس و پر محبت بوده است که در مینیاتورهای قدیمه عکس او دیده میشود درحالی که مشغول نوازش و تیمار پخر کوشی می باشد . مناسبت خرگوش در آن عکس این است که (آلبرتوس) خرگوش ها را از شکارچیان می خرید و نگاهداری مینمود مینیاتورهای قدیمه ای که بعکس (آلبرتوس) مزین شده حائز يك جنبه اخلاقی بین و آشکاری است گوئی (آلبرتوس) مظهر اخلاق و رأفت بوده است . او مانند (ژاک) مهموم و افسرده که بر بالین آهوان می نشست و از ناله جانکساره و دلخراش آنها متأثر می گردید و از شدت تأثر می گریست و ناله می کرد خرگوش بی زبانی را تحت مراقبت قرار میداد که از تعقیب صیاد آزاری دیده باشد :

(سن کری سوستوم) میگوید « یکنفر را می بینید که برای گرفتن جانوران و حیوانات وحشی سگان نیز دونگه میدارد و خود در منجلاب خونخوارگی و بیرحمی مستغرق میشود . دیگری را می بینید که برای حمل بار خروگاو نگاه میدارد و مردمانی را که از گرسنگی تلف می شوند کان لم یکن می بندارد . همان شخص برای ساختن هیكل انسانی از سنگ مرمر از دادن زروسیم بهر مقدار هیچ مضایقه ندارد ولی آدمیان و انسانهای واقعی را فراموش میکند که بواسطه بی خبری و ضلالت و فسادت روحی آنها مثل سنگ می شوند »

یکی از افسانه نگاران فرانسوی در یکی از حکایات خسود از قول انگلیسان این عبارت را ذکر میکند « بیائید برویم بیرون و چیزی بکشیم ! » با این عبارت میخواهد عقیده خود را نسبت به اعمال و افعال انگلیسان برساند ولسی متاسفانه رمان نویس مزبور مملکت خسود را گویا فراموش کرده است . ماهنوز پرندگان مملکت خود را نگاهداشته ایم اگرچه بسیاری از آنها بواسطه شدت برودت و گرسنگی این سنوات اخیر تلف شده اند و مقدار زیادی هم در معرض صید و مخصوصاً شکار جرگه واقع شده و نابود گردیده اند .

معذلك پرندگان مملکت ما موجب جلال و برکت زمین ماست ولی درفراتسه اراضی و مزارع خاموش و سکوت مطلق در همه جا حکمفرماست گوئی چرندگان و طیوری اصلا خدا در آنجا خلق نکرده است . زمین و آسمان فراتسه از ترانه مرغان چمن و نوای دلکش پرندگان خوش الحان محروم گردیده است . نه از بالاچغانه و ترانه فرشتگان دلفریب آسمانی بگوش میرسد و نه از زمین صدائی درفضای آسمان منعکس میگردد . کاکلی ها را در داماسیر نموده و شعله اشتها را با گوشت آن خاموش کرده اند .

پرندگان خوشرنک و دلگش را کشته و پرشان را زینت چکلاه زنان کرده اند . درسراسر

مملکت نسل گنجشك و سهره و سبزقبا و قناری و بابل از میان برداشته شده است . تمام اینها را کشته و خورده اند .

ولی حالا نوبت عقوبت و تنبیه رسیده و دست انتقام از آستین طبیعت سر بدر آورده است . درخت ها از ریشه خشکیده است و تاکستانها از آفت جانوران بی حاصل شده و برك گیاههای خود او را کرم ابریشم بلعیده است . اگر بدرخت ها نگاه کنید می بینید کرم ها دسته دسته مثل خوشه انگور آویزان شده اند .

پرندگان که این آفات را برطرف مینمودند خود دچار آسیب انسانی شده و معدوم گردیده اند . از این رو خرابی و آفات بفرانسه روی آورده و در تمام نقاط فرانسه سرایت کرده است . محصول و حصاد هرچه بوده از ریشه خورده شده و درخت تالك در بعضی از ولایات بکلی از حاصل افتاده است .

بی رحمی و قساوت فرانسویان در قتل پرندگان و طیور مفید مانند لمنت امروز در خانه آنها خیمه زده است . ( واتر تن ) تخمین زده است که یکجفت گنجشك در ظرف یکروز آنمقدار کرم از زمین میخورد و نابود میکند که آنها خود يك جریب زمین ذرت جوان و نارس را در ظرف یک هفته میخورده و نابود میکرده اند .

جای بسی خوشوقتی است که یارۀ اقدامات در تحت توجهات و با مساعدت قوی وزیر معارف فرانسه برای حفظ و حمایت پرندگان و جانوران بعمل آمده است . چون همیشه جوانان بدی و شرارت و تعدی را تقلید مینمایند و از این رو اطفال و نوباوگان مدارس را درس محبت و آدمیت میدهند و آئین محبت و مروت را نسبت به حیوانات و هر آنچه متکی به توجه و تیمار بشری باشد بدانها میآموزند . آثار و علائم شوالیه گمی از این راه تازه در فرانسه پدید آمده و البته این ترتیب بسیار مفید و مؤثر خواهد افتاد .

هم اکنون در فرانسه یانصد انجمن جوان برای حمایت حیوانات دائر گردیده است . در امریکا هم نهضت مشابه آن پدید آمده است و تا کنون دو هزار نفر از اطفال مدرسه اسامی خود را در دفاتر شعبه جدید و جوان انجمن حمایت حیوانات در شهر فیلادلفی ثبت کرده اند . انجمن مزبور جوانان را بحمایت و ابراز رأفت و محبت نسبت به حیوانات كلك و بی زبان بر می انگیزد و وظیفه دو گانه حرمت و ترحم را بدان ها می آموزد و در اجرای آن سفارشات اکید مینمایند برای انباشتن و فرو کردن مشتی معلومات بیهوده در مغز اطفال وقت بسیار صرف می شود ولی مقدار وقتی که برای تعلیم دروس انسانیت و محبت صرف می شود بسیار کم و غیر قابل ذکر است .

اطفال از کتب معانی و دقایق ادبی را فرا می گیرند در صورتی که درك معانی ادبی و اجتهاد در اخذ و ضبط لغات و معانی شخص را بهتر یا مهربان تر و ملایم تر نمی کنند . اطفال را درس محبت و نجابت و ادب نمی آموزند . مغزشان را از علوم و فنون پر می کنند ولی قلمشان را خالی میگذارند .

معلمینی که بتوانند احساسات عالیه را در وجود اطفال بیدار کنند و خصال و استعداد های کامنه در نهاد و طینت نوباوگان را تحریک نمایند کمیاب و نادر اند .  
قوای جسدی دم دست و سهل الوصول است و باین واسطه بیشتر مورد تشبیت و توسل واقع می شود .

قوة جسدی يك چیز روشن و بدیهی و مستقیم و محسوسی است تأثیرات آنی آن بعضی از اوقات آشکارا ظاهر است ولی تأثیرات نهائی و غائی آن در قلب مستتر و مکتون است . این تأثیرات نهائی و مکتون متنزل شمرده می شود و قدر و قیمت واقعی آن مورد اهمیت و تقدیر واقع نمی شود زیرا پوشیده و پنهان است .

( یوفردبوس ) یکی از اهالی ( کلون ) در موقع عبور از درب مدرسه صدای فریاد و ناله طفلی را شنید در مدرسه را گشود و مانند شیر بدرون مدرسه حمله برد و عصای خود را بروی معلم و معارفش بلند کرد و آن طفل را از دستشان خلاص کرد و با آهنگ آمرانه ای بد آنها گفت « ظالم ا چه می کنید ؟ شما را در اینجا برای تعلیم اطفال گماشته اند نه برای کشتن شان ! »

ظلم و ستمی که بعضی از والدین و معلمین مدارس با اطفال روا میدارند از حاوود تعریف و بیان خارج است ، می خواهند اطفال مدرسه دارای همان مزاج عقلی و همان اطوار و سگکات و همان استعداد و نوانائی که والدین و معلمین شان دارند داشته باشند . آنوقت اگر طفلی از عهده تهیه دروس خود مثل سایر همدرسه های خود بر نیاید زیر شلاق معلم می افتد یا مورد توهین و تحقیر واقع می شود .

اشخاصی که از مرحله کودکی گذشته و بزرگ شده اند فراموش کرده اند که اطفال بچه بدبختی ها و مصیبت های عظیمی مواجه و معروض هستند . افق فکر طفل به قدری محدود و تنگ است که عاجی برای درد های بیدرمان خود نمی بیند . غصه و اندود در قلمرو فکر و جهان کوچک و موجودیت تاجیز او حکومت می کند .

( ای بدران ! اطفال و اولاد خود را غضبناك نکنید و بخشیم تحریک نکنید  
مبادا مایوس و دلسرد گردند )

اگر زندگی طفل را تلخ و ناگوار کنید بالنتیجه طفل بد خو و جبان میگردد و میل مخالفت و ضدیت را در قلب خود می پروراند

با آنکه خود از غلط کاری خود آگاه است و می داند که اندیشه های بد و پرورش احساسات و خیالات مفسدت آمیز مایه خسران و زیان است ولی علی رغم اعمال و رفتار پسرش نسبت بوی همان راه غلط را در پیش می گیرد و در قلب خود تخم سگینه و عناد را می پروراند .

پسری که نوید آتیه درخشانی میداد بواسطه سنگدلی و بیرحمی والدین خود را تلف نمود آن والدین بیچاره و قابل ترحم اند . همیشه فکر و اندیشه سختی ها و عقوبتی که بر فرزند خود روا داشته بود مانند سایه او را دنبال مینمود و بیکی از دوستان خود گفته بود « پسر من مرا

ظالم و ستمکاری پنداشت و حق داشت که مرا ظالم و ستمگر پندارد . ولی او نمی دانست که من او را تا چه پایه دوست میداشتم و از صمیم قلب عزیزش می شمردم ولی افسوس که آب رفته بجوی باز نیاید و تیری که از گمان گذشت دیگر بجای خود بر نگردد .

وقتی می شنویم که والدین اطفال خود را میزنند باید آرزو کنیم که ای کاش آنها خود را تنبیه کنند زیرا آنها موارث اخلاقی و روحی خود را در وجود اطفال خود متمکن نموده و ودایع نهانی و آثار روحی و صفات خوب و یا بد خود را بدانها بورات میدهند خمیر و سرشت و طبیعت و مزاج طفل بدست خودش درست نمیشود و در طفولیت زمام امیال و هوس ها و حرکات و سکناتش در دست او نمیباشد .

هر گاه والدین اطفال تند مزاج و عصبانی باشند طفل هم مطابق قانون وراثت تند مزاج و بد خلق و سریع التاثر میگردد از این رو وظیفه والدین در این مورد آنست که عنان نفس خویش را در دست گیرند و در هر کاری خود داری و تمکک نفس و صبر و شکیبائی و بردباری را رویه و شعار خویش سازند تا آنکه آثار روزمره حیات و اعمال و حرکات آنها بر ورعیوب و نقایص وراثتی و ولادتی طفل را اصلاح و تبدیل گرداند .

اشخاصی که می گویند « اراده طفل را باید در هم شکست » مرتکب بزرگترین عصیان و اشتباه شده اند .

زیرا اراده بنیان و اساس اخلاق و سجایای انسانی را تشکیل میدهد . اگر قوت اراده نباشد بنیان آرزو و امانی و مراد انسان متزلزل و نقش بر آب است . اراده طفل را نباید درهم شکست و ضعیف کرد بلکه باید آنرا بطرز لازم و مقتضی تربیت نمود و در جاده صواب انداخت . این کار را نیز نباید بقوه اجبار و اخافه و تهدید نمود . برای ثبوت این نظریه هزاران امثله و شواهد میتوان آورد .

( مبلتوی ) میگوید « تربیت کامل و آزاد من آن تربیتی زامیخوانیم که انسان را بانجام کلیه وظایف و تکالیف عمومی و خصوصی چه در جنک و چه در صلح قادر گرداند و او را طوری آماده کند که بتواند وظایف خود را از روی عدالت و نصفت و هنرمندی و کباست و بزرگ منشی و شهامت نفس انجام دهد »

ولی هیچگاه چوپ زدن و شلاق بکار بردن کمک به پیشرفت این مقصود نمی نماید . تعلیم و تربیت در رتو احترام و عزت نفس و سلطه و اقتدار حاصل میشود .

ولی با کشتن حس عزت نفس و نابود کردن شخصیت هرگز صورت نه بندد . هیچکس بیشتر از دکتر آرنولد متوفی رعایت احترام شاگردان خود را نموده و هیچکس بدرجه او از مسئولیت مقام معلمی آگاه نبوده است . تربیت جوانان از دو چیز صورت می بندد یکی برنسیب و اصول و دیگری قوه دکنتر آرنولد با اصول و برنسیب عالییه نوسل می جست و مقاصد عالییه تعلیم و تربیت را که بدرد زندگانی بخورد بدان ها تعلیم مینمود و تنها به مواد دزوس اکتفا نمی نمود . دکتر آرنولد به حس احترام و عزت نفس جوانان اهمیت میداد و جوانان

را به‌ظمت و اهمیت آن متوجه می‌ساخت. دکتر آرنولد بجانان معتقد بود و از آنرو بدانها اعتماد و توقی تمام داشت بدین سبب در میان جوانان خیالی پیدا شد که «دروغ گفتن به آرنولد مایهٔ فضیحت و بد نامی است از این رو که او همیشه بیک حرف اعتماد میکند. وقتی خبر بدی که موجب اغتشاش مدرسه و اخلال احساسات جوانان می‌گردد بگوش او میرسد فوراً در میان جمعیت محصلین بر خاسته و می‌پرسید «آیا این یک مدرسه مسیحی است؟»

اگر بنا باشد باجبار و زور و نفوذ خود بخواهید کار از پیش ببرید و خود سرانه هر اقدامی بعمل آورید من از ماندن اینجا معذورم و اگر بایستی من در اینجا سمت زندالبانی را داشته باشم من فوراً از مقام خود مستعفی خواهم شد « باز در موقع دیگر که شاگردان مدرسه سرپیچی از حکم وی کرده بودند چنین گفت « لازم نیست این مدرسه حتماً از سیصد یا صد یا پنجاه شاگرد تشکیل شده باشد ولی چیزی که ضرورت دارد این است که این مدرسه باید از جوانان شرافتمند و اصیل مسیحی تشکیل یافته باشد

حقیقهٔ دکتر آرنولد از بزرگترین معلمین عالی مقام و ارجمند دنیا بوده است والدینی که می‌خواهند بزور شلاق و متالم نمودن طفل ارادهٔ طفل را تحت اختیار آورند بالنتیجه طفل تدریجاً انجام وظیفه و فرمانبرداری را با ترس و وحشت اجرا میکند کسیکه باین طریق ارادهٔ دیگران را تحت اختیار خویش آورد شالودهٔ اخلاق و سجایای نا پسند و مذموم را بدست خود در نهاد آن شخص استوار می‌نماید و آن شخص بالنتیجه یک پسر بد یا یک شوهر بد یا یک پدر بد یا یک همسایه بد و بالاخره یکی از افراد بد ممالکت می‌سود وقتی اولیاء اطفال خطایا و اشتباهات خود را در فکر اطفال خویش تزریق می‌کنند شاید از عواقب وخیم آن بی‌خبر باشند ولی بی‌خبری و جهالت آنها مانع از خرابی اخلاق و افساد و تباهی روحیات طفل نمی‌گردد. بلا شك قبضه نمودن و کنترل کردن ارادهٔ دیگران به زور و فشار و احياناً شکنجه و درد تدریجاً به مراحل مختلفه خشم و غضب و اعتساف و ظلم و فشار و ستم منجر می‌شود.

نکتهٔ دیگری از این مبحث باقی مانده که ایضاً آن بر ما لازم است و آن این است که ظلم و ستم معلمین نسبت به متعلمین فکر تعدی و ستم کاری را در خاطر شاگردان پرورش میدهد سیلی معلم بدانها تعلیم میدهد که آنها نیز زیر دستان خود را بیازارند چون والدین و معلمین توجه و اعتنائی بتالم و رنج اطفال نمی‌نمایند آنها نیز بالتبع نسبت باحوال المناک دیگران بی‌اعتنا میشوند و بالنتیجه همشاگردان کوچکتر از خود را می‌آزارند و مخلوقات جاندار و حساس و بی‌زبان را شکنجه و آزار میکنند

مرا عقیده بر آن است که ستمکاری بشر نسبت به حیوانات ا کثراً ناشی از تنبیه و آزار و اذیتی است که شخص ستمکار خود در خانه یا در مدرسه دیده است یعنی در واقع تعدی بعضی از مردم نسبت به حیوانات و جانوران بی‌آزار عکس العمل تدریجی است که دیگران به آنها نموده‌اند.

این تعدی و ظلم را بچند شکل میتوان در رفتار اطفال نسبت بحیوانات دید یکی را میبینید که الاغ بینوا و بارکش را میزند دیگری گریه را در آب می اندازد و خفه میکند سومی ماهی تابه ای را بدم سگ می بندد چهارمی سوسگی گرفته و نخ می پایش می بندد و از بالا آویزانش مینماید خلاصه تعدیات بشر نسبت بحیوانات و جانوران باشکال مختلف جلوه میکند

بنا بر این بروالدین و معلمین واجب است که اطفال خود را به دقت تعلیم دهند و به آن ها بیاموزند که نسبت به هر مخلوق ذی حیاتی احترام شفقت آمیزی داشته باشند و از آزردهن بی جهت جانوران اجتناب و خود داری نمایند . مؤثر تر از هر چیز در انجام این منظور آن است که خود از آزردهن بی جهت نوع خود و متالم ساختن یکی از ابناء نوع حیویش خود داری کنند .

در باب الاغ اشاره ای رفت این حیوان بهیچ وجه خوشبخت و طرف اعتنای آدمی نیست بیچاره بار های سنگین را بر دوش خود می کشد و از سنگینی بار یایش منی لغزد و بر زمین می خورد . در سویس هیزم را با الاغ حمل می کنند و از لب پرتگاه های مهیب الاغ سنگین بار و خسته را میرانند باوجود این بار خود را بمنزل میرساند .

الاغ معاون و مدد کار مردمان فقیر است . معذک مردم الاغ را لجوج و مستبد میخوانند غافل از آنکه لجاجت و عناد الاغ ناشی از سوء رفتار آدمیان است . ما بچشم خود الاغ های خوب و با محبت دیده ایم که می توان آن ها را از بهترین کار گران پشت کار دار و مایل به کار دانست .

تعبیر و اصطلاح « حیوانات گنگ » که از قدیم رایج و معمول بوده است شاید سفسطه آمیز و غلط باشد . اگر چه کلمات و مافوظات بکار نمی برند لیکن حیوانات هم وسایلی برای افهام و تفهیم یکدیگر دارند .

یا فریاد می کنند یا با آهنک مقطع و بریده بریده ای صدا می کنند . حیوانات با علائم و اشارات مستقل و مخصوصی با خود حرف میزنند آنها از زبان انسان هم آگاه اند برای اینکه وقتی آن ها را میخوانید فوراً بجانب شما می آیند . اسب و سگ و فیل و سایر حیوانات صدای انسانی را اطاعت می کنند .

ولی سگ از تمام حیوانات بیشتر محل وتوق و مورد اعتماد می باشد . حس اطاعت و محبت و حسن انتظام و وجدان و حتی قوه تمیز و تشخیص عقلی در سگ جمع است . ( لردبروگام ) از يك شبانی حکایت می کند که سگ گله خود را در جمعه بازار گم کرد . سگ در عقب آقای خود بتک و یو افتاد و هر گوشه و کناری را جستجو کرد تا آن که عاقبت اثر یای ارباب خود را استشمام نموده و بی آن را گرفته رفت تا به نقطه رسید که راه بسه شعبه منشعب می شد . سگ راه اول را بوئید سپس راه دوم را بو کرد و پس از آن داخل راه سوم شد و بدون آن که آن را ببوید با سرعت تمام همان راه را گرفت و رفت . منطق و تشخیص عقلی آن سگ در این قضیه گویا چنین بوده است : ارباب من از این راه نرفته است ( یعنی راه اول ) از این راه هم نرفته است ( یعنی راه دوم ) پس

باید از این راه رفته باشد .

این فقره حاکی از قوه تشخیص و تمیز عقای سك بود حالا به بینیم دارای وجدان و عواطف هم می باشد ؟

يك شب تاريك سگی از لانه خود بیرون جست و پیر زنی را گاز گرفت . زن از درد فریاد بر آورد و سك فوراً دندان ازبای زن برگرفت زیرا صدای زن را آشنا یافت معلوم شد پیر زنی است که او را چند بار غذا داده است !

اگر آن سك زبان میداشت می گفت « من بهترین دوست خود را که بمن غذا داده و از بذل هر گونه ناطف و محبتی دریغ ننموده گاز گرفته ام . عجب وحشی بوده ام من و چقدر ناسیاسی و نمك نشناسی کرده ام »

آن سك از ناسیاسی خود منفعل گردید و از خجالت سه روز تمام از لانه خود بیرون نیامد و غذائی نخورد . عاقبت آن زن پیر از در سلج داخل شد و آن حادثه را نادیده گرفت و سك نیز دل پیرزن را با ابراز محبت و قدردانی و سپاسگذاری بدست آورد .

حالا به بینیم تا چه اندازه سك مهربان و با محبت است !

همه کس از حکایت (بابی) آن سك امین و وفاداری که در مراسم تشییع جنازه ارباب خود شرکت نمود و تا صحن حیاط کلیسای ادنبورک در عقب جنازه روان گردید اطلاع دارد . در روی مقبره یادر حوالی قبر سنگی نبود که آثار مقبره از آن نمایان باشد ولی آن سك وفادار چهار سال تمام در روی آن توده خاک بمراقبت و یاسبانی مشغول بود و نمی خواست از محلی که اربابش در آن آرمیده بود دور شود . در زمستان و تابستان در برف و باران (بابی) در آنجا یاسبانی مینمود . با آنکه چند بار او را بضرر شلاق و چوب از حوالی قبر دور کردند ولی باز مراجعت مینمود . او ارباب خود را بیشتر از خودش دوست می داشت و از بس در آنجا ماند از یقوتی استخوان و پوستی از او باقی ماند .

مراتب وفا داری و عاطفه و پایداری آن سك در دوستی موقعی معلوم شد که اولیاء امور می خواستند مالیاتی برای سك ها وضع کنند . هیچکس نبود که ادعای مالکیت آن سك را کند اربابش هم که در زیر خاک خفته و زندگالی را بدرود گفته بود . بعضی اشخاص لقمه ای نان یا باره ای استخوان در جلوش می انداختند و برخی هم می خواستند آنرا تصاحب نمایند ولی سك راضی نمیشد که آنی از قبر ارباب خود دوری کند . محبت آن سك محبت خالص و خالی از شوائب و اغراض بود . عاقبت بعد از چهار سال مراقبت و انتظار جهان فانی را وداع گفت . بعد از مردن سك مناره ای بیادکار آن سك وفا دار و جان نثار در کوچه خارج صحن کلیسای (گری فراید) در ادنبورک بر پا گردید . سرگذشت آن سك چه درس بزرگ عبرت زائی است در موضوع محبت و سپاسگذاری برای نوع بشر !

(کابیتان هال) حکایت از یکی از قضایای زمان طفولیت (سر و انتر اسکات) میکند که در ادوار مابعد زندگانیش تأثیری عظیم داشته است .



( سروالتر اسکات ) روزی سگی دید که بطرف او شتابان می آید فوراً سنگی از زمین برداشته و بر او انداخت و پای آن حیوان را شکست . آن سگ بی لوا همینقدر توانست خود را به سر والتر اسکات برساند و خود را بر قدم او اندازد و یابش را بلیسد اسکات میگوید مشاهده این حال مرا چنان متأثر و مادم و یشیمان از عمل خود نمود که نمی توانم مراتب اسدوه و غصه خود را بیان کنم ( سروالتر اسکات ) این قضیه را هیچ گاه فراموش نمود زیرا ( اسکات ) مرد رقیق القلبی بود . از آن بهمد همیشه سگهای خود را بدور خویش جمع میکرد و زمان های خود را در آن ساعتی که سگ هایش بدور وی جمع می شدند مینوشت . اسامی سگ های نامی سر والتر اسکات ( میدا ) و ( نیمراد ) و ( بران ) بود ولی سگ محبوبش میدا بود که در دوره حیات « اسکات » مرد . سر والتر اسکات به یادگار سگ محبوب خود مجسمه حجاری شده فشنگی از آن در جلو درب حیاط خویش نصب نمود . در زمان معروف « وودستاک » عکس ( میدا ) را در تحت نام ( بویس ) چاپ کرد .

انس و علاقه و وفاداری سگان عجیب و عبرت آور است . آیا ( بدگارت ) مشهور را در نظر ندارید ؟ آیا سگان ( سن برنارد ) را که صد ها نعوس ذکیه را از برفهای جبال آلپ نجات دادند بخاطر نمی آورید ؟ آیا سگهای معروف به ( راب ) و ( نی یر ) را که دکتر ( جان براون ) از آنها تعریف حیرت آوری نموده در نظر ندارید ؟ سگ ( موتارگیس ) را نباید فراموش نمود که بیهوده تلاش میکرد که از ارباب خود ( اوبری دومونت دیدیر ) دفاع کند و از حملات دشمن خطرناک او موسوم به ( ماکیر ) جلوگیری کند و بعد ها همان سگ قاتل را آشف نمود . سگ ( دوک ریجموند ) بواسطه فطانت و فراس و جرأت ارباب خود را از کشته شدن نجات داد و ( وندایک ) سرگذشت آن سگ را در نگارشات خود برشته تحریر آورده .

( سروالتر اسکات ) در دفتر خاطرات خویش حکایت سگی را برشته تحریر آورده است که اربابش را از سوخته شدن نجات داده بود . ( اسکات ) میگوید « لرد » کر برای ما تعریف میکرد که مراسله ای از طرف ( لرد فریس ) دریافت نموده و لرد بدو نوشته بود که من درخانه خود در برج ( فریس ) خوابیده بودم که ناگهان درخود احساس اختناق نمودم بطوریکه نتوانستم خود را از جحرکت دهم ولی هنوز احساسات و شهوات من سلب نگردیده و همین قدر میفهمیدم که خانها ام آتش گرفته است در این هنگام که آتش بدرون اطاق من نیز سرایت کرده و شعله آتش از هر طرف زبانه میکشید سگ بزرگ و قوی هیکسای داشتم که خود را بروی تخت خوابم افکند و از پیراهنم گرفته مرا کشان کشان به پله کان رسانید در آنجا هوای تازه نفسم را تازه نمود و بالنتیجه قوه مقاومت در من باز گشت نمود و خود را از مهلاکه ییرون انداختم »

تفاوت بسیار عظیمی بین این سگ و سگ های طویل الانیساب که برای نجات مغروقین فقط بدرد میخورند موجود است چه آنها در آب بسته اگر مغروق را جستند بساحل نجاشش میرسانند و گرنه خود بسهولت از آب ییرون می آید ولی آتش همان طور که دشمن انسان محسوب میشود دشمن سگ نیز میباشد .

حالا میرسیم به سگان (هرکولانوم) و (پمپتی). قالب و هیکل سگان (پمپتی) از میان گودال های خاکستر کشف گردید. سگ (پمپتی) از اثر اختناق و عذاب شدید هلاک گردید ولی مثل بکنفر قراول که تا آخرین رمق حیات موظف بحفظ موقعیت خود میباشد سگ (پمپتی) نیز جسای خود را تا آخرین نفسی که در بدن داشت خالی نکرد. «دلتا» سگ معروف (هرکولانوم) آثار حیرت انگیزی از دلیری و شجاعت در عقب خود بجای گذارد بطوریکه نامش جاویدان ماند. در موقع از خاک بیرون آوردن آن شهر مدفون و منهدم اسکلت آن حیوان را دیدند که در روی جسد طفل دوازده ساله ای افتاده است و احتمال اغلب بر آنست که آن حیوان وفا دار می خواسته است خود را بین شعله و سمیر و خاک و سنک و بالاخره بین مرگ و آن یسر حایل سازد و جلوگیری از سوختن و خفه شدن او نماید ولی غضب طبیعت نه آن کودک دوازده ساله را امان داد و نه به (دلتای) وفا دار و حق شناس نرحم کرد ولی امروز نشانه بزرگی که از جرأت و واداری آن سگ باقی مانده طوقی است که از روی آن معلوم نموده اند که آن حیوان سه نوبت دیگر ارباب خود را از خطر نجات داده است یکدفعه از دریا و یک دفعه از دست غارتگران و سومین بار از حمله گرگان درنده.

از تجربه و امتحان معلوم می شود که تمایلات عقلی و روحی آدمی در روح و عقل حیوان نیز تا درجه معتد بهی موجود است و آن ها نیز مانند انسان محبت و وفاداری و حق شناسی و حس انجسام و وظیفه و حس بیروی از اوامر وجدان و دوستی و عالی ترین خصال یعنی حس جانبازی و فداکاری را واجد می باشند.

(هارتلی) در کتاب خود موسوم به (ملاحظات راجع بانسان) در باب سگ می نویسد سگ انسان را بمنزله خداوند کار خویش می شناسد و ما را قایم مقام و جانستین خدا میداند و خیال می کند بما از جانب خدا اختیار داده شده است که بنام او به سگها حکمرانی مطلق کنیم و تعظیم و عبودیت آن ها را بخود جلب کنیم (هارتلی) می گوید بنا براین ناگزیریم از اینکه سگان را باحسان خویش بنوازیم و سرپرست و نگهدار آنها باشیم.

داروین میگوید «از محبت خالص و قلبی سگ نسبت به ارباب خود که با اطاعت و انقیاد و تسلیم محض و تا اندازه ای باترس و برخی احساسات دیگر آمیخته می باشد مسافت بین خواص عقلی و روحی انسان و سگ نزدیک می شود. رفتار یک سگ نسبت به ارباب خود بعد از مراجعت بخانه صاحب خویش از یک غیبت طولانی و بار رفتار یک میمون نسبت به نگهدار خود تفاوت دارد بارفتاری که نسبت بهم جنسان خود مینمایند. در قسمت اخیر یعنی در طرز رفتار سگ و میمون باهم جنسان خود حالت وجد و شغف و انبساط قلبی آنها قدری کمتر می نماید و در هر گوشه از سکناات و حرکات آنها حس تساوی معلوم و آشکار است» (۱)

(نیکلسن) نیز میگوید بسیاری از حیوانات عاقلتر و بهتر از بسیاری از آدمیان و بعضی از نژاد های بشری می باشند.

شاهد این مدعا قضیه ای است که در اینجا بذكر آن می پردازیم یکی از فلاحین (کومبرلند)

سگی داشت که سال ها در خدمت او زیسته و گله بانی او را برعهده گرفته بود . فلاح مزبور روزی اظهار داشت که سگش می تواند يك گله گوسفند را از کومبرلند به لیور پول که صد میل فاصله بایکدیگر دارند بدون كمك یا مراقبت دیگری ببرد و حاضر شد که با هر کس که اظهار او را خلاف می پندارد نذر ببندد . اگر راه طولانی و پرمشقت بین کومبرلند و لیور پول در نظر گرفته شود و حیوانات ضاره ای که بین راه ممکن است با گوسفندان مواجه گردد و هزاران احتمالات و تصورات دیگر را نیز علاوه کنیم دیگر نمیتوان تصور نمود که يك سگ در انجام آن چنان مأموریت خطرناکی موفق گردد . معذالك بعد از چند روز سگ گله را سالمًا به لیور پول رسانید . سگ وظیفه و مأموریت خویش را انجام ولی از گرسنگی هلاک شد و پس از ادای وظیفه و انجام مأموریت خویش در میان کوچه های لیور پول افتاد و جان داد و فدای قساوت و وحشیگری صاحب خود گردید .

همه کس سرگذشت ( اندراکلیز ) و شیری که با وی در پیشه مواجه شد خواننده یا شنیده است . ( اندراکلیز ) یکی از غلامان رومی بود که از ستم آقای خود بجان آمده و به پیشه ای پناه برده بود روزی شیری را دید که بوی نزدیک میشود . از ترس آنکه مبادا طعمه شیر گردد در غاری پنهان شد ولی وقتی شیر نزدیکتر آمد ( اندراکلیز ) دید شیر می لنگد و از شدت درد بخود می پیچید . وقتی حال را چنان دید با جرأت قدم از غار بیرون گذارده و بطرف شیر روان شد وقتی به شیر نزدیک شد پایش را بالا گرفت و تراشه جویی را که در پایش فرورفته و جرك و فساد تولید کرده و بد آن جهت او را معذب و ناراحت کرده بود بیرون آورد .

شیر از این احسان خوشوقت گردید و رضایت خود را بوسیله تکان دادن دم و لیسیدن پای رهاننده خویش اظهار نمود . چندی بعد ( اندراکلیز ) پدست سربازان رومی گرفتار و بروم فرستاده شد تا آنکه بجرم گریز از خدمت تسلیم حیوانات سبع و درنده شود ؛ وقتی او را در میدان آوردند از يك گوشه میدان قلاده از کردن شیری برداشته و بجانب وی رها کردند . شیر وقتی نزدیک ( اندراکلیز ) رسید رهاننده خود را شناخت و بجای آنکه او را طعمه خویش گرداند خود را بروی پای وی انداخت و شروع به لیسیدن او نمود . ( آبیان ) ( ۲ ) میگوید من خود برأی العین کیفیت تلاقی ( اندراکلیز ) و شیر را در میدان روم مشاهده کردم .

حالا به بینیم آیا حیوانات هم دارای حقوق و امتیازاتی هستند ؟ البته حیوانات واجد امتیازات و حقوق قانونی نمیباشند مگر آنچه قانون مقرر داشته است ولی حیوانات حق حیات و استفاده از آنچه طبیعت برای آنها معین کرده دارند .

( جان لارنس ) میگوید عدالت که متضمن ترحم و رقت و عاطفه می باشد بطور وضوح مربوط به احساسات درونی است و عدالت را بهر شکل می توان مراجعه به احساسات داد و با آن منطبق نمود .

( زرمی بنتام ) میگوید « صحبت در این نیست که آیا حیوانات می توانند نقل نمایند ؟ یا آنکه می توانند صحبت کنند ؟ نه بلکه کلام در این است که آیا آن ها می توانند متحمل رنج و

زحمت شوند یا آنکه آماج نواب گردند ؟

این است جان کلام و اساس سخن . وجدان و عواطف به تمدن ترین مردمان روی زمین حکم میکند که نسبت به حیوانات مهربان و رؤوف باشند و سعادت و شادمانی آنها را مثل سعادت اطرافیان خود بخواهند و برای تهیه سعادت و رفاهیت آن ها مشاوره نمایند «  
( سر آرتور هلیس ) عبارتی از ولتر نقل می کند مبنی بر دفاع از حقوق حیوانات و می گوید :

« آیا امکان دارد کسی اظهار کند یا کتباً تصدیق نماید باینکه حیوانات بمتابه ماشین عاری از شعور و فهم و حس هستند و در کلیه امور و اعمال خود مشابهت تامی با یکدیگر دارند که نه خود چیزی می آموزند و نه چیزی را تکمیل میکنند ؟ چگونه ا آن پرنده ای که آشیانه بشکل نیمدایره میسازد و آن را بدیوار می چسباند و اگر در زاویه ای واقع شده باشد بشکل ربع دایره و اگر در میان درخت خواسته باشد دایره مانند می سازد آیا کار های او را می توان يك نواخت تصور نمود ؟

آیا اشکال مختلف آشیانه را نمی توانیم مبنای قضاوت و حکمیت خود نسبت به طریقه کار حیوانات قرار دهیم ؟ چه مشابهت و سنخیتی بین آن ها هست ؟

آیا تعلیم يك نازی شکاری بعد از سه ماه تفریحی در او نمیدهد و آیا معلومات او بهمان پایه و میزان میماند که در آغاز امر بود ؟ آیا سحره هر نواهی را در اول بشنود تقلید می کند ؟ آیا تقلید آن آهنگ مرور زمان لازم ندارد ؟ آیا او در طی عمل و تمرین کامل نمی شود ؟

آیا شما از حرف زدن و تنطق من وجود احساسات و حافظه و عقاید را در من تصدیق میکنید ؟ اگر چنین است پس من ساکت و صامت می نشینم - شما مرا می بینید صکه افسرده و مهموم بخانه می آیم و با يك حالت نشویش و اضطراب بی يك کاغذ میگردم اطراف را جستجو میکنم و اطاق دفتر خود را باز میکنم و بخاطر میاورم که کاغذ را در آنجا گذارده ام سپس شروع بخواندن آن میکنم و از مضمون آن آثار نشاط و وجد در چهره من نمایان می گردد اگر شما در این مدت مراقب من بوده باشید می فهمید که من هم احساس غم و سرور کرده ام یعنی دمی متاثر و مهموم بوده ام و زمانی شاداب و خندان . آن وقت استنباط می کنید که من دارای حافظه و علم هستم .

همان مثل را در مورد این سك میاوریم این سك صاحب خود را گم کرده است در میان کوی و برزن در جستجوی او بر می آید و از غصه یارس میکند و با حالتی مشوش و بیقرار بخانه برمیگردد از پله ها باطاقهای فوقانی میرود سپس یائین می آید و در هر اطاق سر میکشد تا آنکه عاقبت صاحب محبوب خود را در اطاق خلوت یا صندوقخانه پیدا می کند و با نجوا ها و زمزمه های نرم و با حرکات و اشارات دست و پا و نوازش و تلفظیات مخصوص شادی و مسرت خود را از یافتن ارباب خویش آشکار میکند .

سگی که تا این اندازه از حیث عواطف و احساسات محبت آمیز بر انسان تفوق و رجحان دارد بچنگ بکنفراسناد صنعتگر یا موسیقی شناس سفاک و بیرحمی می افتد که او را از بالا بمیزی آویزان می کند و او را میخ کوب می نماید و زنده زنده آن حیوان را تشریح می نماید تا آن که رگهای مادر یونی او را بشما نشان بدهد . کلیه اعضاء و جوارح خودتان را در او می بینید . خوب آقایان اناتومیست (تشریح دان) شما چه میگوئید ؟ بمن جواب بدهید ! آیا طبیعت کلیه چشمه های احساسات را در این حیوان آفریده است که او نتواند حس کند ؟ آیا تصور می کند این حیوان اعضائی دارد که نه از فرح و سرور متحسس میگردد و نه از حزن و اندوه و درد متأثر .

عبث این ضعف و فتور و تبساین را به طبیعت نسبت ندهد و طبیعت را در این مورد متهم نگردان .

ولی اطبای سفسطه کار قرون وسطی (اسکلاستیک) می پرسند روح حیوانات چیست ؟ این سؤالی است که من قادر بفهم آن نیستم .

کی این همه را آفرید ؟ جمیع این قوا و مواهب را کی در او خلق کرد ؟ این ها را آن کسی آفرید که نباتات را در صحن چمن و در میان مزارع میرویانند و زمین را بطرف خورشید مجذوب مینماید .

چقدر مایه شگفتی و حیرت است که يك حیوان بی زبان چگونه انس و محبت آدمی را بخود جلب می کند . ( ابن زرالیوت ) می گفت « اگر بخاطر گربه و سگم نبود زیستن در این عالم برای من مشکل بود » حتی يك گربه می تواند شخص را بخانه خود علاقه مند گرداند .

یکزمان یسر کوچکی دست از مدرسه برداشت و حیران و سرگردان ماند که چه کند . از بیکاری هیچ جا آرام نمی گرفت دائما احساس بی قراری و ناراحتی می نمود رفته رفته میل فرار در او پیدا شد می خواست دنیا و آنچه در آن است به بیند و یا از محیط خود بیرون نهد ولی به گربه پیرش علاقه شدیدی داشت و یارای افتراق وجداتی از آن گربه را در خود نمی دید . تصور می کرد اگر از گربه خود دور شود گربه اش در آب غرق خواهد شد یا از دست خواهد رفت بنابراین در خانه ماند این علاقه برای او مفید واقع شد زیرا سرانجام خوبی پیدا کرد و دیگر از خود بیزار نبود و از محیط خود شکوه نمود .

( توریو ) از اهل ( گنکور ) مثل آن زاهد پیر نسبت به حیوانات رؤوف و مهربان بود .

( توریو ) در سال ۱۸۴۵ در جنگل مجاور (والدین یاند) مأوا گزید و در آنجا خانه ای ساخت . سنجاب و حیوانات جنگلی در اوایل امر هراسان باین مرد مینگریستند و از کار او حیرت داشتند ولی بعد احساس نمودند که او قصد آزار آنها را ندارد . زیرا او در روی درختی که بر زمین افتاده بود میخوابید و یا در بن غاری یالب صخره ای می آرمید و بدون حرکت در آنجا میخفت . موش خرما و سنجاب رفته رفته بدو نزدیک آمدند چنانکه او را لمس نمودند . این خبر در میسان پیشه شایع شد که شخصی در پیشه منزل کرده است که به حیوانات آزاری نمیرساند از اینرو

بین حیوانات و پرندگان و آن آدمی دوستی و صمیمیت و انس و الفتی پیدا شد . کار بجائی رسید که وقتی صدای او بلند میشد حیوانات و طیور بدور او حلقه میزدند حتی مارهای گزنده هم بدور پای او می پیچیدند . وقتی (تورو) سنجابی از درخت میگرفت دیگر آن حیوان میل نمیکرد از او جدا شود بلکه سرش را در آستین یا بغل (تورو) فرو میبرد حتی ماهیان رود خانه هم او را میشناختند و وقتی (تورو) دست در آب فرو میبرد آنها با اطمینان خاطر خود را تسلیم وی مینمودند زیرا امیدوارند آزاری از او بدانها نخورد .

(تورو) خانه خود را در روی لانه يك موش چوبخار بنا کرده بود . و همان موش که در ابتدا از آمدن بیگانه در خانه خود متوحش و سراسیمه گردیده بود عاقبت بدو انس گرفت و در خانه او راه یافت . و ریزه خوار خوان او گشت . سپس از کفش و لباس او بالا رفت عاقبت موش بدرجه ای با (تورو) انس و الفت پیدا کرد که از آستینش داخل میشد و از چاک پیراهنش سر بیرون میآورد و در اطراف کاغذی که سفره او را تشکیل میداد طواف مینمود . وقتی (تورو) تیکه ای پتیر بر میداشت موش هم میآمد و سهم خود را بادندان تیز خود میبرد و در میان دست اومی نشست و وقتی (تورو) از طعام دست می کشید موش هم مانند مگس دست و صورت خود را می شست و بی کار خود میرفت مگر اکنون چنین انس و رفاقتی باین درجه بین انسان و حیران سراغ نداریم مگر در مورد زهادی که (کنلم دیگری) در کتاب خود از آنها شواهد بسیار می آورد .

وقتی (تیودریارکر) سنگی از زمین برداشت که بقورباغه ای در میان حوض اندازد احساس نمود که يك قوه باطنی او را از انداختن سنگ و آزار قورباغه منع میکند . (تیودریارکر) بخانه رفت و از مادرش کیفیت آن قوه باطنی را پرسید . مادرش بدو گفت این قوه باطنی که ترا از آزردن يك حیوان باز داشته آن چیزی است که مردم آنرا وجدان خوانند ولی من ترجیح میدهم که آنرا صدای خدا بنامم .

(یارکر) میگوید « این حادثه جزئی زندگانی مرا در مجرای دیگری انداخت و مبدأ يك زندگانی جدید برای من شد » یارکر بدینوسیله حقیقت روح جاودانی و ابدی خداوندی را که با روح ما مکالمه میکند قبول کرد

(ج . س . وود) کشیش می گوید « برای پرورش و تربیت حیوانات سافله قوی تر از محبت و مهربانی از روی عقل چیزی دیگر وجود ندارد تصمیم ثابت و لایتنجیر توأم با اصالت و انسانیت و ترحم اسلحه سخت و مقاومت ناپذیری است در دست انسان و من تصور نمی کنم هیچ حیوانی در عالم وجود داشته باشد که مطیع انسان نشود اگر چنانچه آدمی از روی محبت و تدبیر و اندیشه شروع بکار کند با امتزاج و توأم نمودن متانت و مهربانی يك اسب سرکش و خشکین در ظرف سه ساعت حنان رام و نجیب و مطیع گردید که در مقابل کوچک ترین اشاره رام کننده خود سر اطاعت رود میآورد و بدون آنکه اندکی اظهار کراهت و نفرت نماید خود را تسلیم او مینمود .

یکوقت (مستر رازی) را دیدم که اسب عربی کوچک شکلی را تعلیم میداد آن توسن سرکش و خام مانند بیر بر او می پرید و لگد می انداخت و گاز می گرفت و شیهه میکشید . گاه با دندان خود

اورا گاز میگرفت و گاه با پای خود بدو حمله می کرد . بعد از نیمساعت (داری) و آن کره خام هردو در روی زمین دراز کشیدند (داری) سرخودرا در روی سم يك پای اسب گذارده و استراحت کرده بود و شقیقه خود را در روی سم دیگر اسب گذارده بود . (داری) بزدن اسب تلقین کرده بود که آزار و زیاتی از وی بدو نخواهد رسید و همچنین اسب هم بجای آنکه متوحش و سراسیمه گردد یا از حالت طبیعی بدر رود نسبت به آنمرد الفتی پیدا کرد و فرمان او را گردن نهاد زیرا (داری) او را رنجه نمی نمود و آزارش نمیرساند .

علت و باعث اصلی ستمکاری و تعدی انسان نسبت به حیوانات و طیور ناشی از بیفکری است . در ایتالیا پرندگان ملعبه اطفال خورد سال قرار می گیرند مردمان صاحب دل و با مروت از مشاهده ستمکاری اطفال در ایتالیا دیوانه می شوند . نخعی بیای پرنده می بندند وقتی مرغ بیچاره میخواهد از جای خود پرواز کند قدری که اوج گرفت نخ را میکشند و او را پائین می آورند . وقتی فوه طیران آن حیوان تمام میشود و از شدت آزار اطفال خسته و فرسوده میگردد بال و پرش را زنده میکنند و اعضاء و جوارحش را قطعه قطعه می برند زیرا اطفال نمی فهمند که بهایم و طیور هم مثل او مخلوق و موجودی میباشد اگر از آنها استیضاح کنید و علت تعدی و ستمکاری آنان را سؤال کنید خواهند گفت « این که دیگر مسیحی نیست ! »

در شهر نایل اسبهای کوچک تیزدو و چابکی دیده میشوند که در خیابانها و کوچه ها میتازند و بار زیاد یا مسافر زیادی با خود میکشند .

یراقی که بر آنها میندند به تهی گلاشان فشار می آورد بطوریکه از شدت فشار سرخ می شود . از این رو وقتی از میان کوچه ها عبور کنید می بینید اسبها از کار افتاده و از فرط خستگی مثل مرده بر زمین نقش بسته اند . بعد از آنکه جراحات شان بهبودی حاصل میکنند دوباره آن ها را بزیر بار می کشند : روزی عرابه روابازی دیده شد که از (استرا دادروما) با بار سنگینی می آید عرابه مزبور پر از مسافرین مرد و زن بود که برای فروش سبزیجات به بازار می آمدند . در وسط آنها یک نفر روحانی دیده میشد . اسب همچنان مشغول تاختن بود . خیابان از آب خمیس شده بود و اسب در موقع تاختن لغزیده و برو رفت . قیه و فریادی از زنان و مردان برخاست جمعی از مسافرین بر پشت اسب افتادند و زنان با بارهای کام و نارنج و غیره هر يك بطرفی برتاب شدند . مسافرین برخاسته و اسب را از زمین بلند کردند و دوباره عرابه را از سبدها پر کردند مردها و زن ها سوار شدند و آن کشیش نیز بصعوبت خود را در میان عرابه جای داد دو باره تازیانه را بر کفل اسب آشنا کرد و آن حیوان از شدت درد شروع بتاختن نمود .

در انگلستان بردگی و برده فروشی وجود ندارد !

ولی اگر بدرشکه های يك اسبه و کاری های دو چرخه و عرابه ها نگاه کنید و اصول بردگی را در آنجا موجود خواهید یافت منتهی بردگی انسانی موقوف شده و جای خود را به اسب داده است .

( جیمز هول ) منشی شورا در قدیم الایام ( ۱۶۴۲ ) گفته است که انگلستان دوزخ

اسبان است .

درشکه های يك اسبه را حیوانات از کار افتاده و فرسوده می کشند در صورتیکه پای آن حیوانات از خستگی و زیادی کار همیشه متالم میباشد . اگر بوضع حرکت آنها دقیق شويد صعوبت راه رفتن و تاختن شان را ملتفت خواهید شد چنانکه دستهای خود را آهسته از زمین بلند می کنند و پای خود را در کمال آرامی بر زمین میگذارند . شاید راهی که از آن عبور کرده و میکنند ریگزار یا سنگلاخ باشد . اگر اسب درشکه زبان میداشت بشما میگفت که آدمیان چه بر سر او آورده اند بشما میگفت که مقدر او تازیانه خوردن و لگد انداختن و بار سنگینی بر دوش کشیدن و سرما خوردن و از گرمارنج بردن و باگرسنگی بسر بردن و قوه مقاومت نداشتن بوده است و بس . سرنوشت اسبهای انگلیس عاقبت آنها را بمیدان اسب فروشان می کشاندش و در دست دلالان مالهای ناخوش بفروش میرسد .

خانم مهربانی بود که هر روز با خدمتکار خویش از خانه بیرون می آمد و کوچه های پر ز نشیب و فرازی که از کنار رود تیمز نزدیک پل لندن امتداد میافت سنک ریزه میریخت تا آنکه بدانوسیله زحمت و عقوبت اسبان زحمت کش را اندکی تخفیف دهد . این خانم خوش قلب و کریم النفس چندین سال این عمل را ادامه داد . حتی بعد از فوتش هم اسبان بیچاره را فراموش ننمود یعنی مبالغ هنگفتی بدست جمعی از معتمدین سپرد که همیشه بمصرف تسطیح کوچه های لفرزنده لندن نمایند و نام این خانم نیکوکار نباید فراموش شود و ما نیز بیاس نیکوکاری و حسن نیتش او را در اینجا نام میبریم . این خانم (میس لیزتارست) می باشد که چهل و سه سال تمام ارغنون زن کلیسای (الهاتور) و (بارکنیک) و (ناوراستریت) بود .

اگر از آن اسبی که بعراه و کالسکه بسته شده و از اثر لگام کف بردهن آورده و آن دهانه منفور دهان او را مجروح نموده سؤال کنید چه جواب خواهد داد . ولی همان خانمها و مرد ها بمتینک های ضد تشریح حیوانات ذروح میروند و بستمکاری و تعدی مردان به حیوانات تعرض می کنند (۱)

(۱) مراسله ذیل در روزنامه نایمز مورخه ۲۸ آوریل ۱۸۸۰ مندرج بود .

« آقای مدیر - برای خاطر رنج کشان بیچاره و ضعیف از شما تقاضای اختصاص قسمتی از ستون روزنامه را بدرج این چند سطر که من باب تعرض بستم کاری و تعدی روزمره مردم نسبت باسبان درشکه نوشته ام دارم . دراین روزها علاوه بر مهاری دهانه مخصوص دیگری معمول شده است که فوق العاده اسباب زحمت و اذیت اسب میگردد . دیروز از جلوی من درخیابان (بند) کالسکه مجللی که يك جهت اسب خاکستری رنگ عالی آنرا میکشید عبور کرد .

لگام را چنان محکم بر دهان اسبها بسته بودند که کفی خون آلود از دهانشان بیرون می آمد . من در پیش خود فکر کردم که آیا این زن و شوهر که در میان آن کالسکه مجللی و باشکوه نشسته اند آیا از متاعب و سختی و تألم اسبها آگاه اند؟ این منظره در نظر من و امثال من که علاقه به آسایش اسب دارند جگرسوز و دلخراش میباشد



انسان اسب و الاغ و شتر و گوزن و سایر حیوانات را در قید رقیت و بندگی خویش آورده است. این حیوانات فرمان انسان را گردن می‌نهند و برایش بار می‌برند و يك عمر آزادی خود را با اسارت و رنج و مشقت ضایع می‌کنند و در زیر شلاق و زنجیر و دهان بند ناله می‌کنند و از درد متشنج میگردند و بخود می‌پیچند. در مسابقه اسب دوانی لیورپول ه اسب بعد از مسابقه هلاک شد و دو اسب در اثر صدمه سختی که به استخوان فقرانشان رسید از پای درآمدند و پای دو اسب شکسته شد (سر آرتور هلیس) میگوید «من گاهی فکر می‌کنم که اسارت اسب دردست انسان اسباب وبال و بدبختی دنیا گردیده است. اسب از جمله آن حیواناتی است که بیشتر مورد تعدی و ستم انسانی واقع میشود. اسارت او روی هم‌رفته برای بشریت مفید و سودمند نبوده است. زیرا اسب از اقدم ازمینه تاریخی کمک بتعدی و ظلم نموده و ستمکاری و جنایاتی که انسان بوسیله او ارتکاب نموده بی‌نهایت زیاد است. نهب و غارت و چپاول و یغماگری در قرون مظلم تاریخ بوسیله اسب صورت گرفته است و من معتقدم که اسب آلات عمده جنگهای خونین بوده است.

ای کاش انسان مجبور بود توپ را از تپه بالا برد اگر چنین آرزویی بحصول می‌پیوست تصور نمیکنم دیگر جنگ و شورش سختی بوقوع می‌پیوست. فرماندهی که در ضمن عملیات جنگی و لشکر کشی مجبور باشد پیاده راه رود زود از جنگ خسته می‌شود»

در کتاب ایوب که تقریباً ۳۴۰۰ سال قبل نوشته شده در وصف اسب جنگی مینویسد «آیا تو اسب را قوت داده؟ و گردن او را بیال ملبس گردانیده؟ آیا او را مثل ملخ بجست و خسبز آورده؟ خروش شیهه او مهیب است؟ دروادی یازده از قوت خود وجد مینماید و بمقابله مسلحان بیرون میرود. بر خوف استهزاء کرده هراسان نمیشود و از دم شمشیر بر نمی‌گردد. ترکش بر او چکچک میکند. و لیزه درخشنده و مزراق. با خشم و غیظ زمین را مینوردد. و چون کرنا صدا میکند نمی‌ایستد وقتی کرنا نواخته میشود هههه میگوید و جنگرا از دور استشمام میکند و خروش سرداران و غوغا را» (۲)

و برزبل در اشعار و قصائد دهقانی که در چندین قرن پیش نوشته در باب اسب جنگی اشعاری سروده است که مفاد و مفهوم آن اینست

«سمند باد پای وحشی وقتی از دور صدای شیپور دلاوران و قیه و فریاد جنگ آوران را می‌شنود کوش های خود را تیز میکند و از فرط مسرت سراپا لرزه بر اندامش می‌افتد و جای خود را پیوسته عوض میکند و لگد بر زمین میکسوبد و آرزوی جنگ را در خیال خود می‌پروراند»

مجسمه های اسبان جنگی که در سر ستونهای عمارت (پارتئون) آتن بکار رفته و اکنون در موزه انگلستان بنام سنک مرمر (الجبین) جای دارد نشان میدهد که یونانیها بوجود آن حیوان نجیب و اصیل تاجه اندازه افتخار مینمودند. مجسمه های مزبور چنان استادانه اند که گویی بمیدان